

کپی برداری و انتشار این مجموعه آموزشی به هر شکلی مجاز نیست.

کوبدار - نقد فیلم، معرفی کتاب، آموزش زبان انگلیسی و کامپیوتر

<http://www.koobdar.ir>

لغات ضروری آیلتس و تافل با ترجمه فارسی | آموزش ۵۷۰ واژه آکادمیک

گروه دهم

(سی لغت آخر)

Whereby

Am wer'bar

Br weə'bar

قید

۱: که به وسیله آن، که به موجب آن

.It's put me in a position whereby I can't afford to take a job

این من را در موقعیتی قرار داده است که به موجب آن نمی توانم شغل خود را تحمل کنم.

.They've set up a plan whereby you can spread the cost over several months

آن ها روشی را راه اندازی کرده اند که به وسیله آن شما می توانید هزینه ها را در چندین ماه پخش کنید (که یکجا پرداخت نکنید).

.We need to devise some sort of system whereby people can tell us their wishes

ما باید نوعی سیستم را ابداع کنیم تا به وسیله آن مردم بتوانند خواسته های خود را به ما بگویند.

Inclination

Am inkli'neɪʃn

Br inkli'neɪʃn

اسم

۱: احساسی که شما را به انجام کاری تشویق می کند. تمایل

.He did not show the slightest inclination to leave

او کمترین تمایل به رفتن را نشان نداد.

.You must follow your own inclinations when choosing a career

شما باید هنگام انتخاب شغل، تمایلات خود را دنبال کنید.

۲: (زاویه) شیب

.The panels are placed at an inclination of ۴۵ degrees

این تابلوها در شیب ۴۵ درجه قرار می گیرند.

Encounter

Am ɪn'kaʊntər

Br ɪn'kaʊntə(r)

فعل

۱: ملاقات کردن کسی به صورت تصادفی، برخورد کردن

.On their way home they encountered a woman selling flowers

در مسیر بازگشت به خانه، آن ها به یک زن که گل می فروخت برخورد کردند.

۲: تجربه کردن چیزی مخصوصاً یک چیز بد. مواجه شدن

?When did you first encounter these difficulties

چه زمانی برای اولین بار با این مشکلات مواجه شدید؟

اسم

۱: یک ملاقات مخصوصاً ملاقاتی که ناگهانی، غیرمنتظره یا خشن باشد.

.This meeting will be the first encounter between the party leaders since the election

این جلسه اولین برخورد رهبران حزب از زمان انتخابات خواهد بود.

۲: یک مسابقه ورزشی بین دو تیم. رویارویی

.In their last encounter with Italy, England won ۳-۲

در آخرین رویارویی با ایتالیا، انگلستان سه بر دو پیروز شد.

Convinced

Am kən'vɪnst

Br kən'vɪnst

صفت

۱: متقاعد، مطمئن

.I'm convinced that she is lying

من مطمئن هستم که او دروغ می گوید.

.I'm not entirely convinced by this argument

من کاملاً نسبت به این استدلال مطمئن نیستم.

.Her husband was not convinced by her argument that they needed a bigger house

شوهرش نسبت به استدلالش که آن ها خانه بزرگتر نیاز دارند مطمئن نبود.

۲: اطمینان راسخ به یک مکتب یا مذهب. معتقد

A convinced Christian

یک مسیحی معتقد

Assemble

Am ə'sembl

Br ə'sembl

فعل

۱: سرهم کردن به شکل یک گروه: جمع کردن مردم یا چیزهای دیگر به شکل یک گروه

.The rioters assembled outside the White House

معترضین بیرون کاخ سفید جمع شده بودند.

.All the people who had assembled for the picnic vanished when the rain began to fall

تمام مردمی که برای تفریح کنار هم جمع شده بودند بعد از شروع بارش باران غیب شدند (به سرعت رفتند).

.I am going to assemble a model of a spacecraft

من می خواهم مدلی از یک سفینه فضایی را گردآوری کنم.

Albeit

Am ə'l'bi:t

Br ə'l'bi:t

حرف اضافه

۱: هر چند، اگر چه

.The evening was very pleasant, albeit a little quiet

آن بعد از ظهر خیلی دلنشین بود، هر چند کمی آرام.

.He tried, albeit without success

او تلاش کرد، هر چند بدون موفقیت.

.He finally agreed, albeit reluctantly, to help us

او سرانجام پذیرفت، هر چند با بی میلی، تا کمکمان کند.

Enormous

Am ɪ'nɔ:rməs

Br ɪ'nɔ:rməs

صفت

۱: بسیار بزرگ، عظیم

An enormous house/dog

خانه ای/سگی بزرگ

The gallant knight drew his sword and killed the enormous dragon

آن فرد دلیر شمشیرش را بیرون کشید و اژدهای عظیم را کشت.

.The enormous crab moved across the ocean floor in search of food

خرچنگ های غول پیکری در کف اقیانوس در جستجوی غذا حرکت می کنند.

.Public hangings once drew enormous crowds

زمانی، اعدام ها جمعیت زیادی را به خود جلب می کرد.

Reluctant

Am rɪ'lʌktənt

Br rɪ'lʌktənt

صفت

۱: تردید کردن قبل از انجام کاری چون شما نمی خواهید آن را انجام دهید یا به خاطر اینکه مطمئن نیستید که کار درستی است: بی

میل

.He finally gave reluctant smile

او سرانجام لبخند زورکی ای زد.

.The patient was reluctant to tell the nurse the whole gloomy truth

بیمار بی میل بود (نمی خواست) به پرستار همه واقعیت ناامید کننده را بگوید.

.It was easy to see that Herman was reluctant to go out and find a job

راحت می شد دید که هرمن بی میل بود که برود و کاری را پیدا کند.

.I was reluctant to give up the security of family life

من تمایل نداشتم که امنیت زندگی خانواده را بی خیال شود.

Pose

Am pəʊz

Br pəʊz

فعل

۱: باعث چیزی شدن مخصوصاً یک سختی و مشکل

.The mountain terrain poses particular problems for civil engineers

زمین کوهستان برای مهندسان عمران مشکلات خاصی را ایجاد می کند.

۲: سوال پرسیدن مخصوصاً در یک موقعیت رسمی مانند یک ملاقات. مطرح کردن

?Can we go back to the question that Helena posed earlier

آیا می توانیم به سؤالی که هلنا جلوتر مطرح کرده بود برگردیم؟

۳: ژست گرفتن

.We all posed for our photographs next to the Statue of Liberty

همه برای عکس هایمان کنار مجسمه آزادی ژست گرفتیم.

۴: تظاهر کردن به چیزی که در شما نیست با هدف اینکه تحسین شوید یا مورد توجه قرار گیرید. قیافه گرفتن، خودنمایی کردن، پُز

دادن

!He doesn't really know a thing about the theatre - he's just posing

او واقعاً چیزی راجع به تئاتر نمی داند - او فقط تظاهر می کند!

اسم

۱: ژست

.He adopted a relaxed pose for the camera

او ژستی آرام برای دوربین اتخاذ کرد.

۲: خودنمایی، تظاهر، پُز

.She likes to appear as if she knows all about the latest films and art exhibitions, but it's all a pose

او دوست دارد طوری ظاهر شود که انگار همه چیز را راجع به آخرین فیلم ها و نمایشگاه های هنری می داند، اما همه اینها یک پُز است.

Persist

Am pər'sɪst

Br pə'sɪst

فعل

۱: ادامه دادن به انجام کاری یا سعی کردن در انجام کاری که مشکل است یا بقیه می خواهند که آن کار متوقف شود: پافشاری کردن، سماجت کردن

.The humid weather persisted all summer

هوای مرطوب کل تابستان طول کشید.

.If you persist with this behavior, you will be punished

اگر به این رفتار ادامه دهی تنبیه خواهی شد.

.She persisted in exaggerating everything he said

او به مبالغه کردن در خصوص هرچیزی که بیان می کرد، مصرانه ادامه می داد.

?Would Lorraine's weird behavior persist, we all wondered

ما همه متعجب بودیم که آیا رفتار عجیب و غریب لوریان ادامه می یابد؟

.Lloyd persisted in exaggerating everything he said

لی اُید در مبالغه کردن در مورد هرچیزی که می گوید اغراق می کند.

Undergo

Am ʌndə'r'gəʊ

Br ʌndə'gəʊ

فعل

۱: تجربه کردن چیزی که ناپسند است یا چیزی که شامل یک تغییر است. تحت چیزی قرار گرفتن، متحمل چیزی شدن، دستخوش چیزی شدن

.She underwent an operation on a tumor in her left lung last year

او سال گذشته تحت عمل جراحی بر روی تومور در ریه چپ خود قرار گرفت.

.He seems to have undergone a change in attitude recently, and has become much more co-operative

به نظر می رسد او به تازگی دستخوش تغییر نگرش شده و بسیار همکاری تر شده است.

.Some children undergo a complete transformation when they become teenagers

برخی از کودکان هنگام نوجوانی دستخوش یک تغییر کامل می شوند.

Notwithstanding

Am nɑ:twɪð'stændɪŋ

Br nɒtwɪð'stændɪŋ

حرف اضافه

۱: با وجود اینکه، علیرغم. (این حرف اضافه گاهی بعد از اسمی که به آن اشاره دارد، می آید مانند دو مثال آخر)

.Notwithstanding some major financial problems, the school has had a successful year

علیرغم برخی مشکلات مالی بزرگ، مدرسه سال موفقیت آمیز داشته است.

.The bad weather notwithstanding, the event was a great success

علیرغم هوای بد، این رویداد موفقیت بزرگی بود.

.Injuries notwithstanding, the team won the semifinal

علیرغم مصدومان، تیم، برنده نیمه نهایی شد.

Straightforward

Am streɪt'fɔ:rwɜ:d

Br streɪt'fɔ:wəd

صفت

۱: آسان برای فهمیدم، ساده، سر راست

.It's quite straightforward to get here

رسیدن به اینجا کاملاً سر راست است.

.I think you'll find it all quite straightforward

من فکر می کنم شما همه چیز درباره این را کاملاً ساده خواهید فهمید.

۲: (در مورد یک شخص) صادق به طوری که نظرش را پنهان نمی کند. روراست

.Roz is straightforward and lets you know what she's thinking

رُز روراست است و به شما اجازه می دهد تا تفکراتش را بدانید.

Panel

Am pænɪ

Br pænɪ

اسم

۱: تابلو

.One of the glass panels in the front door was cracked

یکی از تابلوهای شیشه ای در در جلویی ترک خورده است.

۲: بُرد یا سطحی که دارای کنترلرها و سایر دستگاه ها برای کار با یک هواپیما یا دستگاه بزرگ دیگر است. صفحه کنترل، صفحه ی

کلیدها

.A red light flashed on the control panel

چراغ قرمز روی صفحه کنترل چشمک زد.

۳: گروهی از افراد متخصص که توصیه ها و نظرات تخصصی ارائه می دهند. هیئت

An advisory panel

یک هیئت مشاوره

.The competition will be judged by a panel of experts

این رقابت توسط هیئتی از متخصصان قضاوت می شود.

فعل

۱: پوشش دادن یا تزئین کردن یک سطح با استفاده از تکه های چوب، شیشه و غیره.

Odd

Am ɔ:d

Br ɒd

صفت

۱: عجیب و غریب

.Her father was an odd man

پدر او مردی عجیب و غریب بود.

.The skirt and jacket looked a little odd together

دامن و ژاکت با هم کمی عجیب به نظر می رسند.

۲: the odd گاه به گاه، نه اغلب

.She does the odd teaching job but nothing permanent

او گاه به گاه تدریس می کند نه همیشه.

۳: عدد فرد (غیرقابل تقسیم بر عدد دو و در مقابل even که به معنی عدد زوج است)

۳, ۵, and ۷ are all odd numbers

۳ و ۵ و ۷ همگی اعداد فرد هستند.

۴: جدا از جفت خود، لنگه به لنگه

!You're wearing odd socks

شما دارید جوراب های لنگه به لنگه می پوشید.

۵: بعد از یک عدد، مخصوصاً عددی که بر ۱۰ بخش پذیر باشد، می آید تا نشان دهد که مقدار دقیق معلوم نیست. آندی

.I'd say Robert's about ۴۰-odd - maybe ۴۵

من می گویم رابرد حدود ۴۰ سال و آندی سن دارد - شاید ۴۵ سال.

Intrinsic

Am in'trɪnzɪk

Br in'trɪnzɪk

صفت

۱: مربوط به چیزی به عنوان طبیعت و ذات آن. ذاتی، طبیعی

The intrinsic value of education

ارزش ذاتی تعلیم و تربیت

.Each human being has intrinsic dignity and worth

هر انسانی دارای وقار و ارزش ذاتی است.

Works of little intrinsic value

کارهایی با ارزش ذاتی کم

Compile

Am kəm'paɪl

Br kəm'paɪl

فعل

۱: تولید کردن یک کتاب، لیست، گزارش و غیره با گردآوری مقالات، آیتم و چیزهای دیگر. گردآوردن

.We are trying to compile a list of suitable people for the job

ما در تلاش هستیم لیستی از افراد مناسب برای کار را گردآوری کنیم.

.The album was compiled from live recordings from last year's tour

این آلبوم از ضبط های پخش زنده از تور سال گذشته گردآوری شده است.

.It took years to compile the dictionary

سال ها طول کشید تا این دیکشنری را گردآوری کنم.

۲: عمل کامپایل کردن یک زبان برنامه نویسی در کامپیوتر که در این کار یک برنامه نوشته شده توسط برنامه نویسی با استفاده از یک برنامه واسط، به زبان ماشین ترجمه می شود.

Adjacent

Am ə'dʒeɪsnt

Br ə'dʒeɪsnt

صفت

۱: خیلی نزدیک، مجاور

.They work in adjacent buildings

آنها در ساختمانهای مجاور کار می کنند.

.She took a knife and fork from an adjacent table

او یک چاقو و چنگال از میز مجاور برداشت.

.Our farm land was adjacent to the river

زمین کشاورزی ما با این رودخانه همجوار است.

Integrity

Am ɪn'tegreɪti

Br ɪn'tegreɪti

اسم - غیر قابل شمارش

۱: صداقت

A man of great integrity

یک مرد با صداقت زیاد

.She behaved with absolute integrity

او با صداقت کامل رفتار کرد.

۲: Integrity sb's artistic, professional, etc. استانداردهای بالای هنری کسی یا استانداردهای حرفه کسی که آن فرد مسمم است از آن استانداردها پایین تر نیاید.

.Keen to preserve his artistic integrity, he refused several lucrative Hollywood offers

او که علاقه زیادی به حفظ استانداردهای هنری خود داشت، از چندین پیشنهاد پُرسود هالیوود خودداری کرد.

۳: کمال

.The integrity of the play would be ruined by changing the ending

کمال این نمایش با تغییر پایان آن نابود خواهد شد.

Forthcoming

Am fɔːrθ'kʌmɪŋ

Br fɔːθ'kʌmɪŋ

صفت

۱: قریب الوقوع، نزدیک، آینده، پیش رو

The forthcoming elections

انتخابات پیش رو

.We have just received the information about the forthcoming conference

ما به تازگی اطلاعات مربوط به کنفرانس آینده (قریب الوقوع) را دریافت کرده ایم.

۲: مایل به ارائه اطلاعات در مورد چیزی

.I had difficulty getting any details. He wasn't very forthcoming

من برای به دست آوردن هر جزئیاتی، دشواری داشتم. او چندان آماده ارائه اطلاعات نبود.

.She's never very forthcoming about her plans

او هرگز آماده ارائه اطلاعات درباره برنامه اش نبود.

۳: (تولید شده، تامین شده یا داده شده) آماده، در دسترس

.Financial support was not forthcoming

حمایت اقتصادی آماده نبود.

.No explanation for his absence was forthcoming

هیچ توضیحی درباره غیبت او در دسترس نبود.

Conceive

Am kən'si:v

Br kən'si:v

فعل

۱: تصور کردن چیزی

.I think my uncle still conceives of me as a four-year-old

فکر می کنم عموی من هنوز مرا به عنوان یک چهار ساله تصور می کند.

.God is often conceived of as male

خدا معمولاً مذکر تصور می شود.

۲: به فکر خطور کردن، در ذهن پروردن

.He conceived the idea of transforming the old power station into an arts center

او ایده تبدیل نیروگاه قدیمی به یک مرکز هنری را در ذهن پروراند.

.The dam project was originally conceived in ۱۹۷۷

پروژه سد در ابتدا در سال ۱۹۷۷ به فکر خطور کرد.

۳: حامله شدن (شروع حاملگی)

.She is unable to conceive

او نمی تواند باردار شود.

?Do you know exactly when you conceived

آیا می دانید دقیقاً کی باردار شدید؟

Ongoing

Am ɑ:ngəʊɪŋ

Br ɒngəʊɪŋ

صفت

۱: در حال وقوع، در حال ایجاد، ادامه دار، جاری بودن یا در جریان بودن چیزی

.The police investigation is ongoing

تحقیقات پلیس در جریان است.

An ongoing debate/discussion/process

یک بحث/تصمیم/روند در حال وقوع

.No agreement has yet been reached and the negotiations are still ongoing

هنوز توافقی حاصل نشده و مذاکرات همچنان ادامه دارد.

So-called

Am səʊ 'kɔ:ld

Br səʊ 'kɔ:ld

صفت

۱: برای نشان دادن اینکه واژه خاصی که برای توصیف کسی یا چیزی استفاده می شود مناسب او نیست. به اصطلاح - کذایی

The opinion of a so-called expert

نظر یک به اصطلاح متخصص (= نظر یک متخصص کذایی)

.My so-called friend has stolen my girlfriend

دوست کذایی من دوست دختر مرا ربود.

۲: برای معرفی واژه ای که برای عموم آشنا نیست. به اصطلاح

.It isn't yet clear how dangerous these so-called super-rats are

هنوز مشخص نیست که این موش های به اصطلاح سوپر موش چقدر خطرناک هستند.

Likewise

Am laikwaiz

Br laikwaiz

قید

۱: به همین ترتیب

.He voted for the change and he expected his colleagues to do likewise

او به این تغییر رای داد و انتظار داشت که همکارانش نیز به همین ترتیب عمل کنند.

.Just water these plants twice a week, and likewise the ones in the bedroom

فقط هفته ای دو بار به این گیاهان آبرسانی کنید و به همین ترتیب گیاهان موجود در اتاق خواب.

۲: نیز، همچنین

.Her second marriage was likewise unhappy

ازدواج دوم او نیز ناخوشایند بود.

Nonetheless

Am nʌnðə'les

Br nʌnðə'les

قید

۱: علیرغم چیزی که همین الان گفته شد یا انجام شد. با این وجود، با این حال

.The book is too long but, nonetheless, informative and entertaining

این کتاب خیلی زیاد است ولی با این حال آموزنده و سرگرم کننده است.

.Despite being younger than the others, Smith was nonetheless a valuable member of the team

اسمیت علیرغم اینکه جوانتر از دیگران است، با این وجود عضو با ارزش تیم بود.

.The problems are not serious. Nonetheless, we shall need to tackle them soon

مشکلات جدی نیست. با این وجود، ما باید به زودی با آنها مقابله کنیم.

Levy

Am Levi

Br levi

Koobdar.ir

اسم

۱: مقدار پولی که مانند مالیات باید به دولت یا یک سازمان بپردازید.

.They imposed a five percent levy on alcohol

آن ها ۵ درصد مالیات روی الکل تحمیل کردند.

To impose a levy on oil imports

تحمیل کردن مالیات بر واردات نفت

فعل

۱: درخواست مقداری پول به عنوان مالیات و غیره از یک فرد یا شرکت

.A \$۳۰ million fine was levied against the company

۳۰ میلیون دلار جریمه علیه این شرکت تعلق گرفت.

Invoke

Am in'vəʊk

Br in'vəʊk

فعل

۱: استفاده از قانون برای دستیابی به چیزی. اشاره به چیزی با هدف توضیح دادن چیزی یا حمایت از نظرتان یا حمایت از کارتان. به کار گرفتن، متوسل شدن

.The UN threatened to invoke economic sanctions if the talks were broken off

در صورت قطع مذاکرات ، سازمان ملل متحد تهدید کرد که به تحریم های اقتصادی متوسل خواهد شد.

۲: متوسل شدن به کسی مخصوصا به خدا

.Their sacred dance is performed to invoke ancient gods

رقص مقدس آنها برای متوسل شدن به خدایان باستان انجام می شود.

۳: اجرای برنامه کامپیوتری

.You may have to invoke the program from the command line

ممکن است مجبور شوید تا این برنامه را از طریق خط فرمان اجرا کنید.

۴: تداعی کردن یک ایده، تصویر یا یک احساس در ذهن مردم با توصیف کردن یک رویداد یا موقعیت یا با حرف زدن درباره کسی.

.During his speech, he invoked the memory of Harry Truman

در طول سخنرانی اش، او یاد هری ترومن را تداعی کرد.

The opening paragraph invokes a vision of England in the early middle Ages

پاراگراف آغازین، یک دید از انگلستان در اوایل قرون وسطا را تداعی می کند.

Colleague

Am ka:li:g

Br kɒli:g

اسم

۱: همکار، هم قطار. کسی که با او کار میکنید.

.We were friends and colleagues for more than ۲۰ years

ما برای بیش از بیست سال دوست و همکار بودیم.

?Who would have predicted that our pedestrian colleague would one day win the Nobel Prize for medicine

چه کسی پیش بینی میکرد که همکار پیش پا افتاده ما روزی برنده جایزه نوبل پزشکی شود؟

The Prime Minister and his Cabinet colleagues

نخست وزیر و همکاران کابینه اش

.The captain gave credit for the victory to his valiant colleagues

ناخدا آن پیروزی را به همکاران شجاعش نسبت داد.

.We must rescue our colleagues from their wretched condition

ما باید همکارانمان را از شرایط فلاکت بارشان نجات دهیم.

Depression

Am di'prefn

Br di'prefn

اسم

۱: افسردگی (هم حالت افسردگی گذرا و هم بیماری افسردگی)

.She suffered from severe depression after losing her job

او پس از از دست دادن شغل، دچار افسردگی شدید شد.

.If you suffer from depression, it's best to get professional help

اگر از افسردگی رنج می برید، بهترین راه این است که کمک تخصصی دریافت کنید.

۲: (در اقتصاد) رکود

The great Depression of the ۱۹۳۰s

رکود شدید در دهه ۱۹۳۰

۳: منطقه ای که در آن فشار هوا پایین است (به مناطقی که فشار هوا در آن کم است اصطلاحاً فروبار می گویند و به دلیل گرمای هوا ایجاد می شود)

An atmospheric depression moving east from the Atlantic
یک ناحیه فروبار جوی که از اقیانوس اطلس به سمت شرق در حال حرکت است

۴: سطحی که پایین تر از سطوح اطراف است. گودی، گودال، چاله

.Rainwater collects in shallow depressions on the ground

آب باران در چاله های کم عمق در زمین جمع می شود.

Collapse

Am kə'læps

Br kə'læps

فعل

۱: سقوط کردن (معمولاً بعد از شکستن و تکه شدن)

.A heavy flood caused the bridge to collapse

سیلی شدید باعث شد تا پل فروبریزد.

.The roof collapsed under the weight of snow

سقف زیر سنگینی برف سقوط کرد.

۲: افتادن، معمولاً وقتی که فرد بیمار است. نقش بر زمین شدن

.He collapsed in the street and died two hours later

او در خیابان از حال رفت و دو ساعت بعد مرد.

۳: هر چیزی که بتوان آن را کنایه ای از فرو ریختن و سقوط ناگهانی دانست مانند: شکست ناگهانی قیمت چیزی یا مثلاً افتادن روی تخت به دلیل خستگی زیاد و برای استراحت کردن و ...

Shares prices collapse

قیمت سهام ها فرو ریخت

.His failure in chemistry meant the collapse of Bob's summer plans

مردود شدن در درس شیمی به معنی فروریختن برنامه های تابستان باب بود.

۴: تا کردن چیزی تا جای کمتری به خود اختصاص دهد.

.Collapse the trays and store them in the closet

بسته ها را تا کن و در کمند نگه دار.

Koobdar.ir